



عسل شهادت، هدیه فرزند به مادر

بود. پرسید این ظرف چیست؟ پاسخ دادم: عسل شهادت، پرسید چرا رنگش قرمز است؟ گفتم خب عسل شهادت رنگش قرمز است. پرسید برای کی آورده ای؟ گفتم برای شما که بخورید و ظرف را به مادر دادم و رفتم. آقای موسوی ادامه می دهد: «مادر که تصور کرده بود تعبیر خوابش، شهادت من است، پریشان از خواب می پرد و می گوید، اصغرم به آسمان ها پرواز کرد. اصلا معلوم نیست چطور می گشتند. من دیگر پسر می به نام اصغر ندارم. خدا یا چرا پسر مرا کشتند؟ مگر او چکار کرده بود؟ هوا که روشن می شود، از پدرم اجازه می گیر که به حرم مطهر برود. همراه دوست صمیمی اش به حرم می رود. آن هایش پنجره فولاد مشغول را زو نیاز هستند که مادر یک دفعه آرام می شود و شروع می کند به خندیدن و خوش حالی کردن. دوستش می گوید بی بی جان، چه شده؟ چرا می خندی؟ مادر می گوید الان چیزی را فهمیدم که هر کس وقتی بداند، خوش حال می شود. دوستش با شگفتی می پرسد چه فهمیدی بی بی جان؟ می گوید هم اکنون متوجه شدم که من شهید می شوم. می پرسد چطور؟ و مادر جریان خواب دیشب را که حالا تعبیرش را فهمیده بود، برایش توضیح می دهد.»

آقای موسوی با روزهای منتهی به شهادت مادر شروع می کند و می گوید: «یک روز صبح دلش خیلی هوای مرا کرده بود و از طرفی از بس جلوی همسر و فرزندان از دلنگی اش گفته و گریه کرده بود، دیگر دوست نداشت آن ها را ببیند از این برنجاند، لذا از پدر اجازه گرفت به حرم امام رضا (ع) برود. در حرم، آزادی تمام اسیران را از امام هشتم (ع) درخواست می کند و با گریه و ناله می خواهد خدا صبر و تحملش بدهد. در حالی که سوز و گداز از اعماق قلبش زبانه می کشد و حتی زائران هم با او هم نوا شده اند، یکی از همسایگان می رسد و او را بلند می کند و به خانه بر می گرداند و همان شب رؤیای سرنوشت ساز زندگی اش را در خواب می بیند. خواب دید مجلسی در منزل گرفته شده و همه اقوام و دوستان هستند. در همین بین، سقف خانه به حالت کشویی (مثل پنجره های آل منیومی منازل که کشویی باز می شود)، باز شده و پرنده ای پروازکنان از آسمان به پایین فرود آمد و کف اتاق نشست. جلوتر که رفت، متوجه شد پسرش اصغر است. سریع جلو رفت، فرزند را در آغوش کشید و از او خواست که دیگر برنگردد. ناگهان نگاهش به دست راست اصغرش افتاد که یک دیس دستش گرفته

زهر شریعتی - موضوع این گزارش موضوع جدیدی نیست. داستان رنج و محنت مادران و پدران این سرزمین که پس از سال ها در حسرت دیدار فرزندانشان که در جنگال رژیم بعث عراق اسیر بودند، از دنیا رفته اند، اما چند و چون این روایت با سایرین متفاوت است. روایت مادری که از شوق دیدار فرزند به شوق خدا می رسد. آری، با اینکه به طور معمول انتظار شهادت فرزند اسیرش می رفت، اما مادر در فاجعه جمعه خونین مکه توسط رژیم آل سعود به شهادت رسید و فرزند که گرفتار بند بیتی ها بود، به وطن بازگشت تا روایتگر خدمات، فداکاری ها و بی قراری های مادر باشد: بی قراری هایی که به بهانه وصال فرزند اسیرش شروع و به وصال خدا ختم شد. سید اصغر موسوی، فرزند ۵۴ ساله شهیده بی بی طاهره سروری که ۳ سال پس از شهادت مادر با ۴۰ درصد جانبازی و تحمل هفت سال رنج اسارت، به وطن بازگشته است، حین نگارش خاطرات اسارت، خیلی اتفاقی با دیدن کتاب شهدای زن که مادرش در آن معرفی شده، نگارش خاطرات خودش را متوقف و تصمیم به گردآوری زندگی نامه مادر می گیرد که حدود ۱۵ سال طول می کشد و حالا حاصل زحماتش در قالب خاطرات اسارت و زندگی نامه مادر، هریک در قالب بیش از ۲۰۰ صفحه آماده انتشار است. در ایام سالگرد فاجعه خونین مکه و نیز بازگشت آزادگان به میهن، ساعاتی با او همراه می شویم تا قرائتی از این خاطرات را بشنویم.



روایت عروج عاشقانه یک مادر آزاده در حج خونین ۱۳۶۶

پایان سرخ انتظار مادر

